

مجموعه خلاصه های شب امتحانی الورتبه

پایه دوازدهم

قربت معنایی



اینجا کنکور بهت خوش میگذره

عبارت های مهم فارسی شب امتحانی دوازدهم

۱: **ملکا زکر تو گویم که تو پاکی و خدایی** **نروم جز به همان ره که توام راهنمایی**

ای پادشاه (خداوند) فقط ذکر تورا بر زبان می آورم که تو پاک و منزّه هستی و فقط به راهی میروم که تو نشان میدهی.

۲: **نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی**

نمیتوان تو را توصیف کرد که فراتر از توصیف هستی و چون خدا بزرگتر از فهم ماست نمیتوانیم او را تصور کنیم.

۳: **لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی**

همه وجود سنایی به یگانگی خداوند اعتراف میکند امید است که او را از آتش جهنم برهانی سنایی هم خدارو واسه بهشت

میخواسته /:

۴: **هر نفسی که فرو میرود ممذّ حیات است و چون بیرون می آید مفزح ذات است.**

هر نفسی که فرو میرود یاری گر زندگی است و چون بیرون می آید شادی بخش و مایه آرامش وجود است.

۵: **از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید**

از قدرت و سخن کسی بر نمی آید که بتواند خدا را به خاطر نعمت هایش شکر گذاری کند.

۶: **پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد**

آبروی بندگان خود را با وجود گناهکاری آنها نمیبرد و رزق مقرر آنها را با وجود خطاکار بودنشان قطع نمیکند.

۷: **عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته**

افشرده مو با نیروی ایزدی شیرینی برگزیده شده است و تخم خرمایی با پرورش خداوند نخل بلندی گشته است.

۸: **ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری**

ابر، باد، مه، خورشید و آسمان در تکاپویند تا تو روزیت را به دست آوری و با ناآگاهی زندگی ات را نگذرانی

۹: **همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری**

همه پدیده ها به تو خدمت می کنند و از تو فرمانبرداری می کنند. منصفانه نیست که تو از خداوند فرمان نبری.

۱۰: بلغ الغلی بکماله، کشف الذجی بجماله / حسنت جمیع خصاله، صلوا علیه و آله

به سبب کمالتش به بلندی رسید، با روی زیبای خودش تیرگی‌ها را زدود، همه خوی و رفتارش نکوست، بر او و خاندانش درود باد.

۱۱: ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

ای مرغ سحر، عشق و عاشقی را از پروانه یاد بگیر؛ زیرا پروانه سوخته جان درگذشت؛ اما سخنی نگفت.

۱۲: گفت: مستی زن سبب افتان و خیزان می‌روی / گفت: جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست

محتسب گفت تو مست هستی به همین دلیل تلوتلو خوران راه می‌روی. مست گفت گناه راه رفتن من نیست، راه صاف و هموار

نیست

۱۳: گفت: دیناری بده پنهان و خود را ولرهان / گفت: کار شرع کار درهم و دینار نیست

(محتسب) گفت: پنهانی به من رشوه بده و خودت را آزاد کن. مست گفت: رشوه دادن در دین جایگاهی ندارد

۱۴: گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه / گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست

(محتسب) گفت: آیا آگاه نیستی که (تعادل نداری). مست پاسخ داد: در سر عقل باید باشد. کلاه نداشتن عیب و ننگی به شمار نمی‌رود

۱۵: بگفتا جان فروشی در ادب نیست / بگفت از عشقبازان این عجب نیست

(خسرو) گفت: جان فروشی کار درست و باادبانه ای نیست. فرهاد گفت: این کار (جان دادن) از عاشقان عجیب نیست

۱۶: ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی / تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

ای ناآگاه از معرفت و عشق! بکوش تا عارف و آگاه شوی؛ تا سالک و رونده راه حقیقت نباشی و مدتی از دل آگاهان پیروی نکنی، چگونه

می‌توانی به مقام ارشاد و پیشوایی برسی؟

۱۷: دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

ای ناآگاه! مانند مردان راه عشق، وجود بی ارزشت را که مانند مس است، رها کن و دست از دلبستگی‌های مادی بردار تا به کیمیای

عشق برسی و وجودت مانند طلا ارزشمند گردد

۱۸: خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت العزن است

کشوری که با توانمندی و امکانات بیگانگان آباد شود باید آن کشور را با اشک مردم ویران کرد؛ زیرا آن کشور همانند ماتمکده است نه

کشور

۱۹: آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم / ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

آن کسی را در کشورمان همانند سلیمان به فرمانروایی رساندیم، مردم امروز فهمیدند که او شیطان بوده است

۲۰: زین بی خردان سقله بستان / داد دل مردم خردمند

از این فرمانروایان بی خرد پست و فرومایه، حق انسان های خردمند و آگاه را بگیر

۲۱: بشنو این نی چون شکایت می کند / از جدایی ها حکایت می کند

هنگامی که نی بانگ بر می آورد و از درد دوری و جدایی خود گله می کند به آن گوش فرادار

۲۲: سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

برای بازگفت درد اشتیاقم، شنونده ای می خواهم که دوری از یار را آزموده باشد و دلش از درد و داغ جدایی سوخته باشد

۲۳: آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد، نیست باد

آوازی که از این نی (مولانا) برمی خیزد، آتش عشق است و باد بی ارزش نیست. در وجود هر کس، آتش عشق راه نیافته باشد، نابود گردد

۲۴: نی، حدیث راه پر خون می کند / قصه های عشق مجنون می کند

نی داستان پرخطر و دشوار راه عشق را بازگو می کند. نی داستان عشق عاشقان راستین را می گوید

۲۵: در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید، والتسلام

کسی که عاشق نباشد حال عاشق راستین را درک نمی کند؛ پس بهتر است سخن را کوتاه کنم و به پایان برسانم

۲۶: در عشق کسی قدم نهد کفش جان نیست / با جان بودن به عشق در سامان نیست

کسی می تواند در راه عشق گام بنهد که بصیرد و جانش را از دست بدهد. امکان ندارد که عشق و جان در یک قلمرو پادشاهی کنند

۲۷: در عالم پیر هر کجا برنایی است / عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

در این جهان فرتوت هر کجا جوانی وجود دارد، امیدوارم که عاشق باشد؛ زیرا عشق خوش خیالی است.

۲۸: چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم / من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو

مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز با ناآرامی، امید رسیدن به دریا را دارم. ما باید به یکدیگر بپیوندیم و همبسته شویم

۲۹: خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک ؟ / یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه ؟

پیکر شهید، مانند خورشیدی است که بدون هیچ حفاظ و حصاری روی خاک قرار گرفته است. یا ماهی است که بی آنکه ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

۳۰: یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است / ای روضه مجسم گودال قتلگاه

شاعر شکوه رویداد کربلا را در شهادت شهید حججی می بیند و می گوید: تو زنده کننده شکوه کربلایی. تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین در آن قرار داشت. (پیکرت، گویی روضه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می کشد.)

۳۱: یکی محضر اکنون ببايد نوشت / که جز تخم نیکی، سپهد نکشت

استشهادنامه ای باید نوشت که ضحاک، بجز کار نیک، هیچ نکرده است

۳۲: یکی بی زیان مرد آهنگرم / ز شاه، آتش آید همی بر سرم

آهنگری بی آزارم؛ اقا شاه ظلم و ستم بسیاری به من کرده است

۳۳: شیرمردی باید این ره را شگرف / زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف

تنها مردی نیرومند و شایسته می تواند این راه را بیپیماید؛ زیرا این راه، طولانی و پر خطر است

۳۴: گل اگر چه هست بس صاحب جمال / خسن او در هفته ای گیرد زوال

اگرچه گل بسیار زیباست، ولی زیبایی او زود از بین می رود

۳۵: هر که داند گفت با خورشید راز / کی تواند ماند از یک ذره باز

هر کس بتواند به خداوند نزدیک شود و رازش را به او بگوید ممکن نیست از خواسته های کوچک خود بازماند و به آن نرسد

۳۶: بعد از آن مرغان دیگر سر به سر / عذرها گفتند مثنی بی خبر

پس از آن [ماجرای] دیگر پرندگان که گروهی نادان و بی خبر بودند، بهانه هایی آوردند

۳۷: چون فروآیی به وادی طلب / پیشت آید هر زمانی صد تعب

وقتی به سرزمین طلب برسی، هر لحظه، گرفتار صدها رنج و گرفتاری می شوی

۳۸: مال، اینجا بایدت انداختن / ملک اینجا بایدت درباختن

در این مرحله تو باید قدرت و ثروت را رها کنی

۳۹: بعد از این وادی عشق آید پدید / غرق آتش شد کسی کانجا رسید

پس از این مرحله، سرزمین عشق آشکار می‌شود. کسی که به آنجا برسد، عشق همه وجودش را در بر می‌گیرد

۴۰: عاشق آن باشد که چون آتش بود / گرم رو، سوزنده و سرکش بود

عاشق کسی است که مانند آتش چالاک، تیز، سوزان و فرمان ناپذیر باشد

۴۱: بعد از آن بنمایدت پیش نظر / معرفت را وادی ای بی پا و سر

بعد از مرحله عشق سرزمینی بی پایان از شناخت در برابر چشم تو آشکار و هویدا می‌شود

۴۲: چون بتابد آفتاب معرفت / از سپهر این ره عالی صفت

وقتی شناخت خدا مانند آفتاب در آسمان این مسیر ارزشمند آشکار شود،

۴۳: هر یکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت صدر خویش

هر کسی به اندازه توانش آگاه و بینا می‌گردد و به درستی از مقام خود باخبر می‌شود

۴۴: بعد از این وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه معنا بود

بعد از این مرحله، سرزمین استغنا و بی‌نیازی است که در آن، خواسته و ادعایی وجود ندارد

۴۵: هشت جنت نیز این جا مرده‌ای است / هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است

در این مرحله هشت طبقه بهشت، مانند مرده‌ای بی‌روح و بی‌ارزش است و هفت مرحله جهنم مانند یخ سرد و منجمد است

۴۶: بعد از این وادی توحید آیدت / منزل تفرید و تجرید آیدت

در این مرحله، سرزمین توحید روبه رویت قرار می‌گیرد، جایی که یکی شدن با حق و خالی شدن قلب از غیر او پیش روی تو است

۴۷: روی‌ها چون زین بیابان در کنند / جمله سر از یک گریبان بر کنند

وقتی که از این بیابان بگذرند، همه به وحدت و اتحاد می‌رسند

۴۸: بعد از این وادی حیرت آیدت / کار دائم درد و حسرت آیدت

پس از این مرحله سرزمین حیرت در برابرت قرار می‌گیرد و کار تو پیوسته درد و حسرت کشیدن خواهد بود

۴۹: مرد حیران چون رسد این جایگاه / در تعتیر مانده و گم کرده راه

وقتی انسان سرگردان و حیران به این جایگاه برسد در سرگردانی می‌ماند و راه را گم می‌کند

۵۰: بعد از این وادی فقر است و فنا / کی بود اینجا سخن گفتن روا؟

پس از این مرحله سرزمین نابودی قرار دارد. در این سرزمین، سخن گفتن جایز نیست

۵۱: صد هزاران سایه جاوید، تو / گم شده بینی ز یک خورشید، تو

موجودات پایدار بی شماری که همچون سایه خداوند هستند، در این جابه خورشید وجود خداوند می‌پیوندند و هیچ دیده نمی‌شوند

۵۲: چون نگه کردند آن سی مرغ زود / بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

وقتی آن سی پرنده در خود نگاه کردند، زود فهمیدند که بدون تردید خودشان همان سیمرغ هستند

۵۳: خویش را دیدند سیمرغ تمام / بود خود سیمرغ سی مرغ تمام

خود را سیمرغ کامل دیدند و این سیمرغ همان سی پرنده کامل بود

۵۴: محو او گشتند آخر بر دوام / سایه در خورشید گم شد و التلام

پرنده‌گان برای همیشه در سیمرغ محو شدند. آری سایه وجود ایشان در پرتو خورشید خداوند نابود گشت

هفت وادی عطار: (۱) طلب (۲) عشق (۳) معرفت (۴) استغنا (۵) توحید (۶) حیرت (۷) فقر و فنا